

مرفشنامه : سلیمانی، رضا، ۱۳۵۷-

مترنن و نام پندفکاور : توپ رنگی / تصحیح و گردآوری رضا سلیمانی.

مشخصمات نشر : تهران : سرزمین پنجگاه اهورایی ، ۱۳۹۰.

مشخصمات ظاهری : ۸۴ ص .

شابک : ۳۰۰۰ روال : ۹۷۸-۹۶۴-۸۰۶۱-۱۹-۲

وضعیت فهرست نویسی : فیا

یادداشت : بالای عنوان : مجموعه داستان کوتاه

موضوع : داستان های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴ -- مجموعه ها

رده بندی کنگره : ۱۳۹۰ ت ۷۷ ص / PIR۴۲۴۹

رده بندی دیویی : ۸۱۳/۴۲۰۸

شماره کتابشناسی ملی : ۲۳۰۹۹۰۳



مجموعه داستان کوتاه : توپ رنگی

تصحیح و گردآوری : رضا سلیمانی

ناشر : پنجگاه (سرزمین پنجگاه اهورایی)

طراحی و صفحه آرایي : کانون اهورا

چاپ اول : بهار ۱۳۹۰

شمارگان : ۲۰۰۰ سری

قیمت : ۳۰۰۰ تومان

تلفن مرکز پخش : ۸۸ ۲۱ ۳۸ ۲۱

شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۸۰۶۱-۱۹-۲

ISBN : 978 - 964 - 8061 - 19 - 2



www.5gah.ir

چطور میشه زندگی کرد

وقتی که رنگ های زندگی، عوض شده اند

آبی آسمانی رو با مشکل به یاد میاریم ولی

سبز لجنی، در خاطرمون نقش بسته

سبز چمنی بدون زباله و پوست هندوانه برامون بی معنی شده و

سیاه پرکلاغی، به وفور دیده میشه

زرد قناری به خردلی تبدیل شده و

قرمز جیغ به وینستونی

از ارغوانی هم خبری نیست

چرا که ریشه گلش را خشکانده ایم

در جنگل، قهوه ای سوخته، بیداد می کند و

آبی نفتی، بلای جانمان شده است

ایکاش هنوز هم، رنگ سفید معنا داشت

وایکاش دلپایمان شده قبل

برق می زد

ایکاش



این کتاب مجموعه داستانهای کوتاه‌ای که نویسندگان آن جوان بوده و برای اولین بار می‌نویسند. با این کار، سه هدف رو دنبال می‌کنیم:

۱) تشویق نویسندگان جوان برای نوشتن.

۲) آشنایی خوانندگان کتاب با افکار و سلیقه‌های مختلف پیرامون یک موضوع واحد از سراسر ایران. و اما هدف سوم.

شاید شما هم تشویق به نوشتن بشین.

برای این کار باید به سایت www.myland.ir بری و موضوع جدید داستان نویسی رو ببینی.

اگ دوست داشتی، میتونی داستان رو بنویسی و برام بفرستی تا در مجموعه بعدی، به نام خودتون چاپ بشه.

حالا به درخواست دارم ...

اگه برات ممکنه، با نظرات من رو در این مهم راهنمایی کن و سعی کن در معرفی این کار تو به دیگران به من کمک کنی.

نظرات رو میتونی به آدرس تهران - صندوق پستی ۴۴۴-۱۹۳۹۵ یا به ایمیل info@myland.ir برام ارسال کنی.

در پناه ایزد یکتا

پروژگ زندگی کنی

نویسندگان به ترتیب حروف الفبا

۱-۲	زینب ابویی سهریزی
۳-۶	ناهید اوروجی آزاد
۷-۸	صدف پرینده
۹-۱۲	الناز دادخواه تهرانی
۱۳-۱۸	ترکس داودی
۱۹-۲۴	نہسا راد انشار
۲۵-۲۸	زهرار رسولی
۲۹-۳۲	فرشته زحمتکش
۳۳-۴۸	آتوسا علمشاهی
۴۹-۶۰	عطیه کی بخت
۶۱-۶۴	سپیده کی بخت
۶۵-۶۸	سیما مجرد برادری
۶۹-۷۶	سارا محمد حسین زاده هاشمی
۷۷-۶۰	مریم مرادی
۶۱-۶۶	پرستو مقدادی اصفهانی
۶۷-۶۸	درسا مومنی خواه
۶۹-۷۲	رضوان سپیده نجف آبادی
۷۳-۷۶	علیرضا وهاب زاده

بچه که بودم وقتی کره ی زمین رو با انگشت می چرخوندم ،
در گردش تند اون ، تمام توپ ، آبی به نظر می رسید ولی وقتی حرکتش کند میشد ،
کم کم خشکی های کوچیک و بزرگش به چشم می اومد
و همیشه دنبال اون کشوری بودم که توش زندگی میکردم .
وقتی کره می ایستاد ، دوست داشتم بدونم
چرا این توپ زندگی ، وقتی آهسته میچرخد به نظر ، فاصله ما آدمها از هم بیشتر میشه؟
شاید اگه زندگی هم تند تند میچرخید ، تمام بدی و زشتی هاش ، در خوشی و شادی هاش غرق میشد؟
حالا که بزرگتر شدم میفهمم چرا همه ی بچه ها ، چرخش این توپ رو دوست دارن!!
چون هیچ چیز از دنیای بزرگترها نمی دونن
و درک نمی کنن که فاصله یعنی چی و اصلاً برای چی وجود داره؟!
هر کس وقتی بزرگ میشه ، دیگه حتی به اون کره ی بچگی ، نگاه هم نمیکنه .
چون گله کمبود وقت رو دارن ، چون دنیا ی ما رنگ دیگه ای پیدا کرده
ولی ایگاش این یک رنگی چرخش تویی که همیشه به چشم ما
روی یک پایه با حالتی مایل قرار داره رو می فهمیدیم .
همون کره ای که فقط می دونیم زمینی ست دایره ای شکل که در اون زندگی می کنیم .
آبی خوش رنگی که همیشه حس آرامشی مته همون آرامش اقیانوس هاش رو به ما میده .
وقتی مسافری کنار ساحل آبپاش میشینه ،

نمی فهمه که این رنگ آبی در نقطه ای کور، متعلق به اقیانوسه یا آسمون؟!

اگه من کره ی خودم رو داشتم ، تمام اون رو آبی رنگ میکردم

و تنها یک خشکی بزرگ در وسطش می گذاشتم

تا تمام مردم دنیا شه همدیگه باشن و در یک خشکی زندگی کنن .

تا آدم های اون سرزمین ، حسرت گسانی رو که در طرف دیگر کره،

روی به خشکی دیگه زندگی میکنن رو نخورن.

دیگه هیچ کس کنار خیابون ، جواب گندم نمی دید و دیگری درخوشی زیاد غرق نمیشد.

اون وقت همه به هم نزدیک بودن و تمام بچه ها با هم بازی میکردن

و فاصله و کینه و نفرت دیگه جایی نداشت.

شه همون چرخش کره روی پایه اش!!

شه همون تفکر پاک کردگی که توی دفتر نقاشیش، اثری از سیاهی و رنگ مشکی نیست،

آسمونش همیشه آبی و آفتابیه.

زمینه کاغذ سفید و چند تا رنگ بیشتر در نقاشی به کار گرفته.

دنیای کردگی شه دفتر نقاشی سفید و رنگی رنگیه

اما دنیای بعضی بزرگترها ، دودی شده و در به آپارتمان چند طبقه محدود

دنیای هر کس رنگی داره و اون رنگ هر چی باشه ، زیباست

و دل هر کس بسته به آرزوش، به جایی پر می کشه .

زندب ابویی مهریزی

elaheaboobei@yahoo.com

در گوشه ای ایستاده بود و به اطرافش نگاه می کرد.
دختری حدوداً بیست ساله بود اما انگار تا آن روز هیچ چیزی ندیده بود.
با تعجب به مناره ها نگاه می کرد.
کنجکاو شدم که بدانم کیست و از کجا آمده است.
چلو رفتم و سلام کردم.
به طرفم برگشت و به آرامی جوابم را داد و دوباره به مردم نگاه کرد.
گفتم: من آرام، خونمون همین نزدیکی هاست.
امروز اومدم بازار تا برای خودم لباس بخرم. از تو خوشم اومده. میتونم باهات آشنا بشم؟
متعجب به طرفم برگشت.
لبخندی بر لب داشت.
- من مریم هستم. خونه ما هم زیاد از اینجا دور نیست.
من نمی خوام چیزی بخرم، فقط اومدم تا مردم رو ببینم.
این بار من بودم که تعجب می کردم.
- یعنی فقط واسه همین اومدی اینجا؟ مگه تا حالا مردم رو ندیده بودی؟
بدون این که جوابم را بدهد دستم را گرفت و من را به گوشه ای برد.
به اطراف نگاه کرد.
وقتی مطمئن شد که کسی حواسش به ما نیست گفت: من به راز دارم که تا حالا به کسی نگفتم.